

سید محمد علی جمالزاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(بقیه قسمت سیزدهم)

هنگامی که شمس و مولانا بهم رسیدند

در چنین زمانه‌ای که دوران کمال آشفته‌گی و نابسامانی بود شمس و مولانا بهم رسیدند. چنانکه در و خط سوم، میخوانیم، چهل روز یا سه ماه در حجره خلوت نشستند (۴)

«جهان روابط اضطراری و خصمانه، جهان خستگی جانها، افسردگی روان‌ها، نگرانی دلها، جهانی که پرستش زور و زهر گونه اعتمادی را در حلقه انسان‌ها از یکدیگر سلب کرده است و ناچار انسان‌های خاموشی گزیده بر اثر ناهمدلیها و ناهمزیبانیها متوجه يك داروی معجزه‌آسا میگردند یعنی داروی اعجاز آمیز عشق، هموارگر همه تضادها، آرامی بخش همه نسا آرامیها، مایه وصل همه پراکنده‌گیها و پریشانیهها.»

(۴) مقصود دیدار اول قبل از اولین غیاب شمس است و الاروی بهمرفته در حدود ۲۷ ماه

آن دونفر باهم بوده‌اند.

در چنین احوال و اوضاعی که شرحش تا اندازه‌ای مذکور گردید دوسو تنه دل بهم رسیدند. شمس درباره این ملاقات فرموده است:

«مقصود از وجود عالم ملاقات دو دوست بود که روی درهم نهند جهت خدا و دور از هوی» و باز گفته «عمری دل من در غمش آواره شد، می‌جستمش»، شمس از آن افراد برگزیده و استثنائی بود که مانند بایزید بسطامی که در حق خود گفته بود «هر که مرا اول دید صدیق شد و هر که مرا آخر دید زندیق شد» آشنا شدن با او (یعنی با باطن و طرز فکر او) مردن و گاو کهن میخواست و کار هر بافنده و حلاجی نبود. او از آن قماشه و مؤنهائی بود که در حقشان گفته‌اند «کتیئس، ممیز، فطن، ينظر بنور الله» و بجایی رسیده بود که مصداق این کلام شده بود.

طاعت عامه گناه خاصگان

وصلت عامه حجاب خاص دان

و باز بمصداق «لو ظصوت الحقایق بطلت الشرایع» بجایی رسیده بود که حق داشت خود را و اصل بحقایق بداند و بگوید بروشنائی رسیده‌ام و اباطیل را خاموش می‌بینم، وقتی بمولانا رسید روح سرگردانش بروشنائی و دنیای آشنا رسد و از زبانش میشنویم که میفرماید:

«درمن چیزی بود که حتی شیخم ندیدید و هیچکس ندیده

بود آن چیز را و مولانا دید» و باز فرموده: «عمری دل من در غمش

آواره شد، می‌جستمش»، از سخنان اوست که:

«شاهدی بجوتا عاشق شوی و اگر عاشق تمام نشده‌ای به

این شاهد، شاهد دیگر، جمالها در زیر چادر بسیار است»

شمس با عامه مردم سروکاری ندارد و هواخواه زبندگان است و هر چه

خبرخواه شدید مردم و توده است ولی چون راه خدمت را در تکمیل نفس تشخیص داده و معتقد است که نا خود بجایی نرسیده باشم لیاقت خدمتگزاری نداریم راه تکمیل را مصاحبت با خواص علم و فهم و معنی میدانست و چون بمولانا رسید فهمید که آنچه در طلبش بود بدست آورده است. مولانا هم از برکت استعداد ذاتی و مقدماتی که در دست داشت بزودی دانست که چه گنج باد آوری نصیبش گردیده است و صدایش بگوش میرسد که خطاب برفیق تبریزی خود میگوید:

زاهد کشوری بدم ، صاحب منبری بدم

کرد قضا دل مرا عاشق و کفر نان تو

و آن دورا میبینیم که بیکدیگر میگویند:

هر دو یکی بوده ایم، جان من و جان تو

افسوس که سرزمین ایران و مردم ایران که حکیم بزرگی چون فردوسی

طوسی در حقیقت فرموده:

«از ایران جز آزاده هرگز نخاست»

و باز در ستایش از صفات حمیده آن ها فرموده:

«از ایرانیان جز وفا کس ندید»

و نیز فرموده:

«هنر کار ایرانیان است و بس»

مکرر دچار مصیبت های عظیم شده اند و از این نوع هفت خوان های استیلا

بیگانه که بشنیدن وقایع محنت زایش مو بر بدن راست میایستند بسیار دیده و مکرر

دچار بیچاره گیها و استیصال های عجیب گردیده است و شکی نیست که بیچارگی

و استیصال در اخلاق آدمیزاد تاثیر شوم دارد بدین معنی که فساد میزاید و آن چه را

که غیرت و حمیت و شرافتمندی و بزرگواری و جوانمردی و آدمیت نام دارد
سست و ضعیف میسازد و گاهی بکلی از میان میبرد و کارچه بسا بجائی میرسد که
پدران و مادران بفرزندان خود برای رسیدن بمقام و ثروت و آسودگی و تامين
جان و مال طریقه فساد و بی شرافتی را میآموزند و کار بجائی میرسد که مریبی بسیار
بزرگ و بزرگواری چون شیخ شیراز که خود نیز دچار مصائب دوره امتیلائی
مغول بوده است بهموطنانش دستور میدهد که دستی را که نمیتوانی بگری بیوس و
در زبان شیرین فارسی که زبان رودکی و فردوسی و بزرگان دانش و معرفت است
امثالی ساری و جاری میگرداند از قبیل:

«دستی را که نتوان برید باید بسوسید»

« از راه لاعلاجی به خر میگویند حاجی»

«بوجارلنجان است از هر طرف باد بیاید باد میدهد»

« از راه لاعلاجی به خر میگویند حاجی »

« از ناچاری بوسه به ... خر زدن »

« با غالبان چاره زرق است و لوس »

« سر بریده صندل ندارد »

« بسادنجان دور قاب چیدن »

« کار کردن خسر خوردن یسابو »

« کاری را که گره به سختی انجام دهد رو بآسانی از پیش برد»

«ریش را در موقع حاجت در نجاست آلودن و سپس شستن»

« با باری بهر جهت کارها را معطل گذاشتن »

« گندم نما و رسو فروش »

« دم کد خدا را دیدن و ده را چاپیدن »

« ما را چه از این قصه که گاو آمد و خر رفت »

« بمن و بتو چه »

« دنیا را آب ببرد ما را خواب »

« مال خودم مال مردم مال مردم مال خودم »

وامثال و ابیات و دستوره‌های دیگری که ورد زبان خرد و بزرگ شده است.

مخلوق ستم‌دیده و ناتوان رفته رفته بعرض و ناموس و راستی و درستی و غرور و سرفرازی بی اعتنا می‌شوند و دروغ و چاپلوسی و دغلی در دست آنها بصورت سپر بلا و نردبان ترقی و کام‌کاری و کامیابی در می‌آید و آنوقت است که بازار وقاحت گرم میشود و قار و شرم از میان می‌رود و مردم بسیاری را می‌بینیم که در مقابل ارباب قدرت مانند سگان دم می‌جنبانند و شکر خدا را بجای می‌آورند که اگر قاطبه اناس گرسنه و برهنه اند آنها چاق و سلامت هستند و شکمشان سیراست و از عیش و نوش نصیب وافر دارند و مواخذه‌ای هم در میان نیست. همین احوال است که موجب گردید که در «شاهنامه» و از زبان فردوسی می‌خوانیم که آخرین پادشاه هخامنشیان و آخرین شاهنشاه ساسانیان را یاران خود آنها (ویا با اشاره آنها) به قتل رسانیدند. و بامید اخذ پادشاه بحضور دشمن غالب رفتند و آن چه را باید ببینند دیدند و چشیدند.

مجالس دو سلطان معرفت

و

نتایج آن

پس تردیدی باقی نمی‌ماند که علاقه عشق‌مانندی که شمس و مولانا را بهم

پیوند داد رابطه معنوی بود و پایه و اساس روحانی و درونی داشت. دویار دانا و زیرک، یکی سالخورده و سرد و گرم چشیده و بینا و گویا و دیگری جوان فرزانه تشنه و جوینده و طالب و صادق، چیست در این روزگار خوش تر از این کار.

شمس از دست یافتن بچوان مستعدی که از هر حیث دارای قدرت و اعتبار هم هست و می تواند چون ورزیده شود علمدار نهضتی و مشعل جنبشی در عالم معنی و معرفت بگردد خوشوقت است و تربیت چنین دولت خدا داده ای را وجه همت خود ساخته فریضه وجدانی خود می شمرد، در آن موقع وی کسانی را بخاطر می آورد که در فرنگستان به «جویندگان سرچشمه» معروفند و دارای حس و توانائی مخصوصی در راه کشف آبها و منابع پنهانی زیر زمینی هستند و با میله ای از فلز که در دست دارند، چشم بسته آبهای مخفی را کشف مینمایند.

محمد جلال الدین (مولوی) هم استعداد خداداد سرشار داشت و قدر چنان مربی و دلیل خدا فرستاده ای را چنانکه شاید و باید دانست و خواست تا با تمام قوای خود حداکثر استفاده را از او بنماید و فیض کامل بیابد. علم داشت و می خواست ب معرفت هم برسد، از معرفت هم خالی نبود ولی برای او معلوم گردید که معرفتش ناقص مانده است و محتاج صیقل است.

در هر صورت دوستی بین این دو نفر بصورت دوستی اعجاب انگیزی درآمد که هنوز هم پس از آنکه ۷۵۲ سال قمری از آن میگذرد (۵) مایه شگفتی و تحیر است.

ما خیال کرده بودیم که مولانا از عوالم عرفانی (یعنی فکر عمیق و بی شایبه)

(۵) شمس چنانکه نوشته اند در روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر سال ۴۲ هجری قمری وارد

قونیه گردید.

بی‌خبر بوده است و آشنایی با شمس‌آورا با این جهان نو آشنا ساخته است. ولی چنین نیست و امروز میدانیم که مولانا خود فرموده است:

«کسی را میخواستم از جنس خود که او را قبله‌سازم و رو
بدو آورم که از خود ملول شده بودم ... اکنون چون قبله ساختم
آنچه من میگویم فهم کند و دریابد»

و نیز نباید فراموش نمود که همانطور که مولانا بشمس سرسپرد شمس هم به
علم و درایت و استعداد مولانا اعتقادی فراوان و استوار داشت چنانکه در حق او
فرموده است:

«مولانا در علم و فضل دریاست و من دانم و همه دانند که

در فصاحت و فضل مشهور است»

و باز فرموده:

«این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد، در همه فنون

خواه اصول و خواه فقه و خواه نحو و در منطق با ارباب آن بقوت

معنی سخن گوید، به از ایشان و با ذوق تر از ایشان، اگرش بیاید و

دلش بخواهد و ملالتش مانع نیاید»

اکنون این دو مرد مردانه میتوانند روزها و شبها با خاطر آسوده و خالی از

اغیار و بدون بیم از تشنیه و تفکیر، زانو بزانو، با هم بنشینند و در ددل کنند آنچه

را در دل دارند و اظهار و ابرازش مایه خطر جانی بود و روحشان را عذاب میداد در

میان بنهند و استمالت خاطر بیابند. قلب و مغزشان که در فشار و اضطرابها و تشریفات

و تظاهرات اجباری آن همه در مشقت بود فرصتی یافته است که آن فشار منحوس

را سبکتر سازد. میتوانند در دنیای خودشان که دنیای روشنائی و آزادی است

نفس بکشند و برای رفاه و توفیق دنیا و آخرت مردمیکه آن دو نفر در واقع چوپان آنها هستند نقشه‌ای بکشند و برنامه‌ای ترتیب بدهند. داستان این هوالم را می‌گذاریم برای قسمت بعد (قسمت چهاردهم) و اکنون در دسر را کم میکنیم.

عرض سپاسگزاری

در شماره شهریور ماه گذشته مجله پراج «ارمغان» فاضل گرامی آقای ناصر کشوری شیرازی که معلوم است اهل فضل و کمال و مطالعه و تحقیق هستند درباره کلمه (تنک) که در ضمن مقاله «رواج بازار شعر و شاعری» در مورد صحبت از عشق شیخ اجل شیخ سعدی آمده بود و معنی آن بر بنده مجهول مانده و با اشتباه رفته بودم توضیحات بسیار با ارزشی داده‌اند که دیگر جای شك و شبهه‌ای درباره معنی آن کلمه باقی نمی‌ماند، از ایشان نهایت امتنان را دارم و بحکم کلام بلند پایه معروف که «هر کس کلمه‌ای بمن پیاموزد مرا بنده حقشناس خود میسازد» حلقه قدرشناسی ایشان برگردن این حقیر است و عمر و عزت و شادکامی ایشان را از صمیم دل و جان خواهانم.

ژنو، اول مهر ماه ۱۳۵۳

سید محمد علی جمال زاده

تا نئویزم عبارت از روش و سیستم فلسفی است که در مملکت چین بصورت مذهب عمومی و عامیانه رواج دارد. کلمه (تالو) بمعنی طریق و صراط است و با اصطلاح نیروئی است که زمین را با آسمان می‌پیوندد. این نیرو که از حرکت آسمانها بظهور میرسد موجد و موجب مظاهر حیات در کره ارض میشود.

(تاریخ ادیان)